

سوال

چرا مردم به دین نیاز دارند؟ آیا قوانین برای تنظیم زندگی مردم کافی نیست؟

پاسخ مفصل

الحمدلله.

نیاز بشر به دین، از هر ضرورت دیگری در زندگی او اساسی‌تر است. انسان برای پیمودن مسیر زندگی، ناگزیر از شناخت اموری است که خداوند را خشنود یا خشمگین می‌سازد. او همچنین نیازمند آن است که بداند کدام عمل به سود او و کدام یک به زیان اوست تا بتواند منافع خود را جلب و مضرات را از خود دور کند. اینجاست که نقش شریعت آشکار می‌شود؛ شریعتی که میان اعمال سودمند و زیان‌آور تمایز قائل شده و به مثابه عدل خداوند در میان آفریدگان و نور او در میان بندگان عمل می‌کند. از این رو، زندگی بشر بدون چنین قانونی که راه و چاه را به او بنمایاند، ممکن نیست.

افزون بر این، از آنجا که انسان موجودی صاحب اراده است، باید بداند آنچه اراده می‌کند و می‌خواهد، در نهایت به صلاح اوست یا به فساد و تباهی‌اش می‌انجامد.

این را برخی از مردم با فطرتشان و برخی دیگر با استدلال عقلی‌شان درمی‌یابند، و برخی دیگر را جز با معرفی رسولان و بیان و هدایت آنان، در نمی‌یابند. بنگرید به: التدمریه، تألیف شیخ الاسلام ابن تیمیه (۲۱۳-۲۱۴)، و مفتاح دار السعادة (۲/۳۸۳).

پس هرچقدر هم که مکاتب مادی‌گرایانه و الحادی خود را بیارایند و هرچقدر هم که افکار و نظریات متعدد شوند، هرگز افراد و جوامع را از دین صحیح بی‌نیاز نخواهند کرد و نخواهند توانست نیازهای روح و جسم را برآورده سازند. بلکه هرچه فرد بیشتر در آنها فرو رود، به یقین کامل درمی‌یابد که آنها به او امنیتی نمی‌بخشند و تشنگی‌اش را فرو نمی‌نشانند، و هیچ گریزی از آنها نیست جز به سوی دین صحیح. ارنست رنان می‌گوید: «ممکن است هر آنچه را که دوست داریم از بین برود و استفاده از عقل و علم و صنعت متوقف شود، اما محال است که دین‌داری از میان برود، بلکه به عنوان حجتی بر بطلان مکتب مادی‌گرایی که می‌خواهد انسان را در تنگناهای پست زندگی زمینی محصور کند، باقی خواهد ماند». بنگرید به: الدین، تألیف عبدالله دراز (۸۷).

محمد فرید وجدی می‌گوید: «از میان رفتن اندیشه دین‌داری محال است، چرا که دین‌داری والاترین گرایش و شریف‌ترین

عاطفه انسانی است؛ گرایشی که به انسان عزت و سربلندی می‌بخشد. این گرایش نه تنها از بین نمی‌رود، بلکه پیوسته رو به فزونی خواهد داشت. تا زمانی که انسان از نعمت عقل برای تشخیص زشتی و زیبایی برخوردار است، فطرت دین‌جوی او همواره همراهش خواهد بود و هرچه سطح درک و دانش انسان بالاتر رود، این گرایش فطری در وجود او ریشه‌دارتر و عمیق‌تر خواهد شد». منبع پیشین (۸۷).

هرگاه انسان از پروردگارش فاصله می‌گیرد، تناقضی شگفت‌انگیز رخ می‌دهد: هرچه درک و دانش او عمیق‌تر می‌شود، به همان اندازه به جهل خود پی می‌برد. او نخست به جهل عمیق خود نسبت به پروردگارش و اموری که شایسته اوست، آگاه می‌شود. سپس به ناآگاهی‌اش درباره خود، و اینکه چه چیزی او را اصلاح می‌کند یا به فساد می‌کشاند و چه عاملی او را خوشبخت یا بدبخت می‌سازد، پی می‌برد. و در نهایت، حتی به جهل خود در جزئیات علوم تخصصی مانند کیهان‌شناسی، علوم کامپیوتر و دانش هسته‌ای نیز واقف می‌گردد. در این نقطه است که آن دانشمند از اوج غرور و تکبر فرود آمده، به وادی تواضع و تسلیم گام می‌نهد. او معتقد می‌شود که فراتر از این علوم، دانایی حکیم، و در پس پرده طبیعت، آفریننده‌ای توانا وجود دارد. این حقیقت، هر پژوهشگر منصفی را ناگزیر به سوی ایمان به غیب، پذیرش دین استوار و پاسخ به ندای فطرت رهنمون می‌شود؛ و اگر انسان از این مسیر رویگردان شود، فطرتش واژگون گشته و تا سطح یک حیوان بی‌زبان تنزل خواهد کرد.

با این توضیحات به این نتیجه می‌رسیم که دین‌داری حقیقی – که بر یگانه دانستن خداوند در توحید و عبادت او بر اساس آنچه تشریع کرده استوار است – عنصری ضروری برای زندگی است تا انسان از طریق بندگی‌اش برای پروردگار عالمیان، به کمال برسد و سعادت و سلامت را از هلاکت و رنج و بدبختی در دو سرا به دست آورد. و این برای کامل شدن قوه نظری در انسان ضروری است؛ زیرا تنها با آن، عقل آنچه را که سیری‌ناپذیری‌اش را ارضا کند، می‌یابد و بدون آن به اهداف والای خود نمی‌رسد.

و این عنصری ضروری برای تزکیه روح و تهذیب قوه وجدان است، زیرا عواطف شریف در دین، مجال غنی و چشمه‌ای که آبش تمام نمی‌شود، می‌یابند و در آن به غایت خود می‌رسند.

و این عنصری ضروری برای کامل شدن قوه اراده است، زیرا آن را با بزرگترین انگیزه‌ها و محرک‌ها یاری می‌رساند و با بزرگترین وسایل مقاومت در برابر عوامل ناامیدی و یأس، مجهز می‌سازد.

بر این اساس، اگر کسانی می‌گویند: انسان طبعاً اجتماعی است، شایسته است که بگوییم: «انسان فطرتاً دین‌دار است». بنگرید به: منبع پیشین (۸۴ و ۹۸)، زیرا انسان دو قوه دارد: قوه علمی نظری، و قوه عملی ارادی. و سعادت کامل او به کامل شدن قوه علمی و ارادی‌اش بستگی دارد، و کامل شدن قوه علمی جز با شناخت موارد زیر محقق نمی‌شود:

۱- شناخت خدای خالق و روزی‌دهنده‌ای که انسان را از عدم به وجود آورد و نعمت‌ها را بر او ارزانی داشت.

۲- شناخت اسماء و صفات خداوند، و آنچه برای او - سبحانه - واجب است، و اثر این اسماء بر بندگان.

۳- شناخت راهی که به او سبحانه می‌رساند.

۴- شناخت موانع و آفاتی که میان انسان و شناخت این راه و آنچه از نعمت بزرگ به آن منتهی می‌شود، حائل می‌گردد.

۵- شناخت حقیقی خود، و شناخت آنچه به آن نیاز داری، و آنچه تو را اصلاح یا فاسد می‌کند، و شناخت مزایا و عیوبی که در بر داری.

پس انسان با این پنج شناخت، قوه علمی (شناختی) خود را به کمال می‌رساند. اما به کمال رساندن قوه علمی و ارادی، جز با رعایت حقوق خداوند بر بنده و به پا داشتن آن با اخلاص، صداقت، خیرخواهی و پیروی، و همچنین با گواه بودن بر منت و لطف او بر خویش، حاصل نمی‌شود. و هیچ راهی برای به کمال رساندن این دو قوه جز با یاری او نیست؛ بنابراین، انسان ناگزیر نیازمند آن است که خداوند او را به همان راه مستقیمی که اولیای خود را به آن هدایت کرده است، رهنمون سازد. بنگرید به: الفوائد (۱۸-۱۹).

همان‌گونه که دین برای قوای درونی انسان یک مدد الهی است، برای جامعه نیز به مثابه یک سپر محافظ عمل می‌کند. چرا که زندگی بشر بدون همکاری میان اعضایش ممکن نیست و این همکاری نیز تنها در سایه نظامی محقق می‌شود که روابط را تنظیم، وظایف را مشخص و حقوق را تضمین کند. چنین نظامی نیز به نوبه خود نیازمند یک قدرت برتر و بازدارنده است؛ قدرتی که انسان را از زیر پا گذاشتن قوانین باز دارد، او را به پاسداری از آن تشویق کند، هیبت آن را در دل‌ها بنشاند و از شکستن حریمش جلوگیری نماید. حال پرسش این است که این قدرت چیست؟ پاسخ آن است که بر روی زمین، هیچ نیرویی در تضمین احترام به قانون، حفظ انسجام اجتماعی، برقراری ثبات و فراهم آوردن آسایش و آرامش، با قدرت دین‌داری برابری نمی‌کند و یا حتی به آن نزدیک نمی‌شود.

راز این برتری در آن است که انسان، برخلاف دیگر موجودات، نیروی محرکه‌ای نامرئی دارد. حرکات و اعمال اختیاری او نه از غرایز صرف، بلکه از یک «عقیده ایمانی» سرچشمه می‌گیرد؛ عقیده‌ای که روح را صیقل می‌دهد و اعضا را پاک می‌گرداند. از این رو، انسان همواره تحت راهبری یک عقیده است، خواه آن عقیده درست باشد یا نادرست. اگر این باور بنیادین صالح باشد، تمام وجود او به صلاح می‌گراید و اگر فاسد باشد، همه چیز در او به تباهی کشیده می‌شود. در حقیقت، این عقیده و ایمان است که نقش نگهبان درونی انسان را ایفا می‌کند. این نیروی درونی، آن‌گونه که در میان بشر می‌بینیم، بر دو قسم است:

- نخست ایمان به ارزش‌های والایی همچون فضیلت و کرامت انسانی است. اینها مفاهیم ارزشمندی هستند که انسان‌های شریف، حتی اگر از مجازات‌های بیرونی در امان باشند، از زیر پا گذاشتنشان شرم دارند.

- دیگری، ایمان به خداوند متعال است. این ایمان بر این باور استوار است که او بر تمام اسرار آگاه است و نهان و نهان‌تر را می‌داند. در چنین باوری، شریعت قدرت خود را از امر و نهی او می‌گیرد و عواطف انسانی از روی حیا، محبت یا ترس، در برابر او به جوش می‌آید. شکی نیست که این نوع از ایمان، قوی‌ترین سلطه را بر نفس انسان دارد. این باور، مقاوم‌ترین سپر در برابر طوفان‌های هوی و هوس و نوسانات احساسی است و سریع‌ترین راه را برای نفوذ به قلب‌های همگان، از عامی تا خاص، می‌گشاید.

از این رو، دین بهترین ضامن برای برقراری روابط عادلانه میان مردم به شمار می‌رود و به همین جهت، یک ضرورت اجتماعی انکارناپذیر است. پس جای شگفتی نیست اگر دین در یک جامعه، جایگاه قلب در بدن را داشته باشد. حال اگر دین چنین مقام والایی دارد، با توجه به تعدد ادیان و آیین‌هایی که امروز در جهان می‌بینیم و هر قومی به کیش خود پایبند و دلخوش است، این پرسش‌های اساسی مطرح می‌شود: کدام دین، دین حقیقی است که آرمان‌های والای بشری را برآورده می‌سازد؟ و ضوابط شناخت دین حق چیست؟